

جناب آقای حجاریان

باسلام و احترام

همان طور که قبلاً هم عرض کردم، در مناقشه قلمی با جنابعالی احساس دوگانه‌ای دارم و این احساس با گذشت زمان نه تنها تخفیف نمی‌یابد، تشدید هم می‌شود، ولی چه می‌توان کرد که راهی را که آغاز شده، باید ادامه داد، نه برای دفاع از خود یا قانع کردن دیگری، بلکه برای روشن تر شدن مسائل. امیدوارم این مناقشات از سوی خوانندگان محترم این گونه تعبیر نشود که ما دو نفر آرایشگران بیکاری هستیم که سر یکدیگر را اصلاح می‌کنیم.

به لحاظ شخصی ترجیح می‌دادم نقد دیدگاه حاکمیت دوگانه فارغ از اسم ناقد مطرح شود تا خواننده بدون توجه به "ناقد"، "نقد" را مطالعه کند، اما فعلاً که چنین نشده و از همین رو، در رفت و برگشت این پاسخ‌ها، برخی مسائل و نکات حاشیه‌ای نیز مطرح شده است. به این لحاظ سعی می‌کنم مطالب حاشیه‌ای را نادیده بگیرم و پاسخ آن را جداگانه تقدیم شما کنم، چون این موارد از یک سو موجب انحراف از بحث اصلی می‌شود و از سوی دیگر حجم نوشته را بی‌رویه افزایش می‌دهد و حتی ممکن است موجب سوء تعبیر هم بشود.

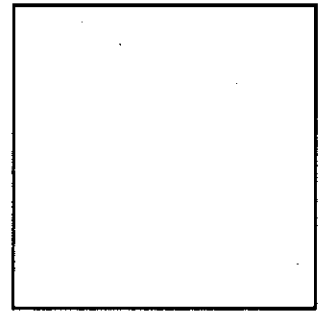
تصور می‌کنم بهتر است به نکات مطرح شده به همان ترتیب مذکور در نامه جنابعالی بپردازم تا خوانندگان انسجام مطلب را از دست ندهند.

درباره عنوان "حکومیت دوگانه" عرض می‌شود که قطعاً به مزاح جعل نشده است، همچنان که به منظور مضمونی تئوریک در برابر "حاکمیت دوگانه" هم ارائه نشده که به توصیه جنابعالی نیازمند پرداختن و معلوم کردن حدود و ثغور آن باشم و تردید دارم که حتی یک نفر از خوانندگان هم چنین استنباطی از آن عنوان داشته باشد. هدف از آن نشان دادن سرنوشت "حاکمیت دوگانه" است که در عمل به "حکومیت دوگانه" منجر می‌شود (و در بند ۱۲ نیز به صراحت به این مضمون اشاره کرده‌ام) یعنی حکومیت از جانب قدرت و از جانب ملت. شاید شما ایراد بگیرید که روند مذکور انطباقی با "حاکمیت دوگانه" ندارد که "حکومیت دوگانه" را ماحصل آن بدانیم. بنده خواهم گفت که "حاکمیت دوگانه" همین است که شد. چرا؟ در ادامه به آن خواهم پرداخت.

این که جنابعالی حمله به مشی اصلاح‌طلبی را از دو سو امری طبیعی دانسته‌اید کاملاً درست است، اما نمی‌دانم چرا بلافاصله آن را در میان اعتراضات به عنوان "حکومیت دوگانه" مطرح کرده‌اید؟ اگر منظورتان این است که من هم از جمله این حمله‌کنندگان هستم [حتماً از موضع کسانی که اصلاحات را کافی نمی‌دانند]، در این صورت باید عرض کنم عقیده من در بحث خروج از حاکمیت دقیقاً برای پرهیز از بروز رادیکالیسم و انفعال موجود بود و نهایتاً آنچه به نام اصلاحات رخ داد، یکی از دلایل تشدید رادیکالیسم در هر دو سو بود. این که به قول شما باید چون بالشتک ضربه‌گیر عمل کرد تا جامعه قطبی نشود، صحیح است و بنده در مقاله‌ای در راهنو (اگر اشتباه نکنم) در این مورد مفصل نوشته‌ام، اما بالشتک وقتی توان ضربه‌گیری دارد که حداقلی از ضخامت را نیز داشته باشد، اما بالشتک موردنظر شما برای ادامه راه آن قدر ضعیف بود که در برابر ضربه‌های دو طرف تاب و توانی نداشت.

درباره دیدگاه خروج از حاکمیت که در سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ مکتوب آن را ارائه کردم و با بحث حاضر مرتبط است و این که چگونه می‌توان بحران موجود را فقط از طریق خروج از حاکمیت رفع کرد، خواهم نوشت، اما اجمالاً معتقدم رادیکال تر کردن فضا و حتی تقویت نگاه به خارج دقیقاً ناشی از عملکرد اصلاح‌طلبانی بود که با نادیده گرفتن اصول راهبرد اولیه خود، وارد تاکتیک‌هایی شدند که نهایت آن ظهور دولت نهم است.

۱. درباره سه گزاره مورد نظر شما، بنده نقد خود را در نوشته‌های قبلی مطرح کرده‌ام، ولی تاکنون پاسخی داده نشده و صرفاً به تکرار آن گزاره‌ها بسنده شده است. اما باز هم مطالب خود را به طور خلاصه تکرار می‌کنم؛ قبلاً هم گفتم که ضرورت دوگانگی ساخت قدرت در ایران اگر از گزاره در حال گذار بودن جامعه ایران استنتاج شده، جوامع بسیاری در دنیا در حال گذار هستند و این گزاره آن قدر کلی است که هیچ مشکلی را برای اتخاذ یک راهبرد حل نمی‌کند، مگر آن که وارد جزئیات شود، به علاوه این چه ساخت دوگانه‌ای است که از یک قرن پیش تاکنون ثابت مانده و یک راهبرد ثابت را ارائه می‌کند. حتی اگر چنین ثباتی را هم در ساخت سیاسی ایران ببینیم، باز هم راهبرد نهایی چنان کلان و انتزاعی است که گرهی از مشکلات پیش رو برای اصلاح ساختار سیاسی باز نمی‌کند. همچنین قبلاً هم گفتم که این دوگانگی باید در ساخت اجتماعی ثبات و عینیت داشته باشد تا بازتاب آن در ساخت سیاسی به صورت کارکردی



شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد (باز هم در پاسخ به آقای حجاریان)

عباس عبدی

درآید، اما حتی یک نمونه برای تأیید این دوگانگی در ساخت اجتماعی که واجد عینیت و ثبات باشد، ارائه نشده است. اشکال دیگر من این بود که می‌توان هر نوع دوگانگی را در ساخت اجتماعی تصور کرد (مشابه آنچه در اروپا وجود داشت)، اما نمی‌توان دوگانگی دین و غیر دین را در جوامع اسلامی پذیرفت، حتی اگر شما اسم آن را شبه دین بگذارید. چون وقتی داعیه دینی (در جوامع اسلامی) بر حاکمیت بار شد، دیگر تمکین و پذیرش حاکمیتی در کنار آن بلا موضوع می‌شود؛ از همه مهم‌تر این که گفتم متغیر نفت و درآمدهای نفتی، ویرانگر توازن هر نوع ساخت دوگانه‌ای است و اجازه پایداری را از آن سلب می‌کند، چون حجم درآمدهای نفتی سهم بسیاری از حجم تولید داخلی و بخش اعظم بودجه دولت را تشکیل می‌دهد و هر کس که این گردنه را حفظ کند، توازن کلیه دوگانگی‌ها را مختل می‌سازد و تا وقتی که برای این مشکل راه‌حلی ارائه نشود، همه اقدامات دیگر بی‌ثمر است. بنابراین به جای پرداختن به این نکات نمی‌توان یا اطلاق عنوان لگالیسم و یک عاملی دین به نظریه فوق، مسأله را حل کرد. هر تحلیلی در این زمینه باید به وضوح موارد فوق را توضیح و پاسخ دهد. درباره گزاره سوم شما یعنی: اگر فرصتی پیدا شود، این منابع خود را به شکل حاکمیت دوگانه نشان خواهند داد، باید گفت حتی با فرض این که این فرصت برای شما پیدا شده است اما به دلایل پیش گفته من، چون ساخت اجتماعی ناپایدار است، امکان پایداری آن در ساخت سیاسی نیست، واقعیت و تجربه هم همین را اثبات کرده‌اند.

درباره نقد دین و ارائه مثال از کیهان فرهنگی و کیهان و مطالب بعدی شما، اجمالاً عرض می‌کنم اگر دین رسمی به قول شما "شبه دین" است، بحثی ندارم، چرا که در واقع نقد ایدئولوژی رسمی و حاکم امری ضروری است، اما شما در نوشته اولیه خود کلمه "شبه دین" را به کار نبرده بودید، به علاوه پروژه اول اصلاح‌طلبان دینی در کیهان فرهنگی و کیهان هم به نظر من ربطی به نقد قدرت ندارد. دلیل آن را توضیح می‌دهم، امیدوارم که برای خوانندگان قانع‌کننده باشد. فرض کنید مجموعه حلقه کیهان و کیهان فرهنگی به کشور دیگری مثلاً ترکیه تبعید می‌شدند، بهتر است کشور دورتری مثل مالزی را انتخاب کنیم تا هیچ رابطه‌ای میان این مجموعه و ایران نباشد. فرض کنیم آنان به کلی با ایران قطع رابطه می‌کردند و ضروری بود زندگی اجتماعی و سیاسی جدیدی را در مالزی شروع کنند، در این صورت آیا پروژه نقد دینی خود

ضرورت دوگانگی ساخت قدرت در ایران اگر از گزاره در حال گذار بودن جامعه ایران استنتاج شده، جوامع بسیاری در دنیا در حال گذار هستند و این گزاره آن قدر کلی است که هیچ مشکلی را برای اتخاذ یک راهبرد حل نمی‌کند

را دنبال می‌کردند یا خیر؟ پاسخ مثبت است. زیرا نقد دینی مذکور لزوماً ربطی به نقد قدرت نداشت، آن‌ها در حال نقد اندیشه دینی خود و رسیدن به تفسیر و درک جدیدی از دین بودند و اگر به مالزی یا حتی آمریکا هم می‌رفتند، باید تا رسیدن به دیدگاهی منسجم در این زمینه کوشش می‌کردند. در حالی که اگر کوشش‌های آنان در مقام نقد قدرت باشد، به محض آن که تغییر کشور دهند، باید موضع خود را نسبت به ساخت قدرت در کشور جدید معین کنند و تمامی موارد گذشته را کنار بگذارند و پروژه خود را خاتمه یافته تلقی کنند. از سوی دیگر اگر نظر شما را بپذیریم که نقد قدرت از معبر نقد دین می‌گذرد، در این صورت همه افرادی که نسبت به قدرت نقد دارند، باید چنین کنند، چه مذهبی باشند، چه لایبیک و چه حتی کمونیست. در حالی که روشن است پروژه کیهان و کیهان فرهنگی به نحوی در صد یافتن وجهی ایجابی از دین بود و مآلاً مربوط به گروهی می‌شد که دغدغه دینی داشتند، در حالی که نقد قدرت صرفاً به افراد دینی و با دغدغه دینی محدود نمی‌شود. شاید گفته شود اگر چنین است، پس چرا ساخت قدرت نسبت به آن پروژه حساس بود؟ پاسخ این است که اگر آن پروژه به شکل دیگری، مثلاً به شکل آموزش‌های کمونیستی یا لیبرالیستی هم بود، در این صورت ساخت قدرت چه بسا مخالفت بیشتری می‌کرد. پاسخ دیگر این که مگر جریان حسینییه ارشاد پیش از انقلاب نقد دینی نبود؟ ولی نقد قدرت حاکم و ایدئولوژی آن نبود، اما در عین حال رژیم حاکم با این که دینی نبود، با آن مخالفت می‌کرد، زیرا به نحوی آن را مخل منافع خود می‌دانست، در حالی که جریان حسینییه ارشاد به نقد ایدئولوژی رژیم حاکم نمی‌پرداخت یا خیلی کم می‌پرداخت، اما رشد

روزافزون جریان حسینییه ارشاد، به مبارزه علیه رژیم شاه کمک می‌کرد، گرچه لزوماً نقد ایدئولوژی حاکم هم نبود. بنابراین گزاره شما را باید این طور تصحیح کرد که "نقد قدرت در ایران از معبر ایدئولوژی حاکم می‌گذرد" و این گزاره از فرط بدیهی بودن نیازی به تبیین ندارد، چون نقد قدرت، نقد دیدگاه‌ها و عملکردهای آن است. البته جنابعالی به نکته مهمی اشاره کرده‌اید که درست هم هست و آن این که "پروژه اول اصلاح‌طلبان دینی نقد همین دین رسمی هم هست". این گزاره در عین درستی، ربطی به نقد قدرت ندارد، همچنان که قبل از انقلاب هم اصلاح‌طلبان موجود در کنار نقد قدرت حاکم شاه، نقد دینی هم داشتند، چرا که به دنبال تبیین وجوه ایجابی اندیشه‌های خود بودند (فارغ از تأکید آن‌ها بر سلب صلاحیت رژیم). این نقد کوششی بود هم‌عرض و در رقابت با فعالیت‌های فکری گروه‌های دیگر مثلاً مارکسیست‌ها، که آن‌ها هم در مقام نقد ساخت قدرت شاه بودند. بنابراین باید روشن شده باشد که نقد قدرت از معبر نقد دین نمی‌گذرد و این دو، دو مفهوم جدا از یکدیگر هستند، گرچه تأثیراتی بر هم دارند. به همین دلیل است که نامه آقای دکتر سروش در مقام نقد دین خطاب به آیت‌الله منتظری، مباحثه‌ای است میان دو نفر زخم خورده از قدرت. این پرسش جنابعالی از من که "آیا همه این تلاش‌ها دامی بوده است که قدرت برای منتقدان خود پهن کرده است؟" پاسخ منفی است؛ زیرا منتقدان دین به جز نقد قدرت داعیه‌های دیگری هم داشته‌اند که به نقد آن بپردازند. اما فراموش نکنیم یک سیاستمدار ابتدا باید مسائل اصلی و فرعی خود را تفکیک کند و اگر ساخت قدرت مسأله اصلی اوست، در نقد حوزه‌های دیگر باید تا جایی پیش رود که مخل اهدافش در نقد قدرت نباشد. از این رو بنده گزاره شما را مناسب نمی‌دانم، زیرا بسیاری از دینداران هستند که من یا شما منتقد عقیده آنان هستیم، در عین حال آنان منتقد ساخت قدرت موجود هم هستند. ممکن است مرزبندی شدید شما با این گروه تحقق هدف اصلی را که اصلاح ساخت قدرت است، با اختلال مواجه کند. ظاهراً این بخش از پاسخ شما به علت نامعلوم بودن معنای کلمات استعمالی و به طور مشخص، دین و شبه دین و مرز میان این دو، خواننده را دچار نوعی عدم تعین در فهم مطلب می‌کند که طبعاً انتقاد پیشینی مرا موجه‌تر می‌سازد، بهتر بود هنگام ارائه راهبرد خود و به جای پرداختن به موارد حاشیه‌ای، به تعریف این مفاهیم پرداخته می‌شد تا از عدم تعین مضمونی خلاصی حاصل شود.

۲. مورد دوم از موارد حاشیه‌ای است که پرداختن آن مختل بحث است و من قرائن و شواهد خود را در نامه قبلی تقدیم کرده‌ام.

۳. درباره مسأله سوم ظاهراً به توضیحات من توجهی نشده، ضمناً با غربالگری شما مخالف نیستم و فکر می‌کنم حداقل من چنین کردم. اما اگر شما تعبیر دیگری از گانگستر سیاسی داشتید، طبعاً باید مصادیق آن تعبیر را معرفی می‌نمودید. البته باید انصاف داد که پس از آن ترور ناجوانمردانه و ظالمانه امکان چنین امری برای شما چندان و شاید اصولاً فراهم نبود.

۴. درباره این مسأله که دست‌اندرکاران دوم خرداد از عهده استزادات راهبرد حاکمیت دوگانه برنیامدند، بیشتر باید صحبت کرد. اول این که شما در پایان این نامه (به آن خواهیم رسید) بیان تاکتیک‌ها و جزئیات راهبرد خود را به آینده موکول کرده‌اید که نشان‌دهنده عدم تبیین آن‌ها تا حال حاضر است. با این مقدمه چگونه باید انتظار داشت که افراد از عهده استزادات بیان نشده این راهبرد برمی‌آمده باشند (خلوند هم عقاب بلای بیان را جایز نمی‌داند)، استزاداتی که من هم تاکنون از آن اطلاعی نداشته‌ام مگر آن که این استزادات همان‌هایی باشد که در برنامه ۱۲ ماده‌ای آقای خاتمی آمده و در نامه قبلی من تشریح شده بود. اگر چنین است دیگر اختلافی نیست اما اگر این استزادات چیزهای دیگری هستند باید از جانب جنابعالی مطرح شوند. به علاوه اصولاً برنامه دوم خرداد همان برنامه ۱۲ ماده‌ای بود که باید از عهده آن برمی‌آمدند و نباید چیز دیگری را معیار و شاخص موفقیت و عدم موفقیت آنان بدانیم. بنده هیچ‌گاه به یاد ندارم جز موارد مذکور، استزادات دیگری هم مطرح شده باشد. مواردی که در این بخش مثال زده‌اید آن قدر با یکدیگر متفاوت هستند و شرایط آن‌ها به قدری با شرایط امروز متفاوت است که در نهایت به نظر می‌رسد نظریه‌ای که می‌تواند ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و قیام تبریز بعد از استبداد صغیر را با دوم خرداد زیر یک چادر جمع کند، در نهایت چنان کلی است که قادر به رهنمود دادن عملی نخواهد بود. نکته مهم این که فرموده‌اید از همان سال‌های ۱۳۷۶ معتقد بوده‌اید جنبش اجتماعی حاصل از دوم خرداد به لیدر احتیاج دارد و یکی از علل ناکامی این جنبش را نیز در همین امر دانسته‌اید. به نظر می‌رسد ایده شما، ایده خوبی بود اما صرفاً ایده بود و آقای خاتمی به دلیل خاصی حاضر به پذیرش این مسأله نشده من هم با این که وجود چنین شرطی را خوب می‌دانم، ولی هیچ‌گاه بر آن اصرار نداشته‌ام.

زیرا آن را نشدنی می‌دانم، نشدنی نه به لحاظ منطقی، بلکه به لحاظ عملی و خروج از حاکمیت هم محصول همین پیش‌فرض درست بود. راهبردهای شما مانند حاکمیت دوگانه یا اخراج از حاکمیت (که به آن خواهیم پرداخت) نیز بر همین پایه استوار بود، پایه‌ای که وجود خارجی نداشت و برای فقدانش دلیلی عینی در دست بود. به نظر می‌رسد وقتی که برای شما روشن شد جنبش لیدر ندارد و نخواهد داشت در این صورت باید راهبرد مورد نظر خود را با این وضع انطباق می‌دادید و از آن مهم‌تر این که شما از همان زمان تاکنون هم در وضعیت بی‌لیدری عمل می‌کنید، در عین حال که معتقدید بدون این شرط، جنبش ناکام خواهد ماند، این نکته‌ای است که چندان قابل درک نمی‌نماید.

۵. هرچه درباره موضوع بیشتر صحبت می‌شود، نارسایی‌های منطقی دیدگاه بیشتر هم روشن می‌شوند. شما فرموده‌اید: اما در کنار همه این‌ها که منبع مشروعیت‌شان از مردم صادر نشده است، یک منبع مردمی در ذات انقلاب اسلامی نهفته است که همچنان می‌تپد و خود را بازتولید می‌کند. همین امر منشاء نظریه حاکمیت دوگانه است. این جمله شما به این معناست که "همین منشاء مردمی، منشاء نظریه حاکمیت دوگانه است؛ در حالی که تاکنون حاکمیت دوگانه راهبردی لازم و مؤثر برای سده گذشته معرفی شده بود، سده‌ای که در بسیاری از مقاطع آن این منبع مردمی وجود نداشته اما فارغ از این مسأله شاید به نکته‌ای اشاره کرده‌اید که می‌تواند موجب وحدت نظر شود. به نظر شما قانون اساسی در ذات خود این دوگانگی را نهفته دارد. گرچه من با چنین عقیده‌ای موافق نیستم، بویژه وقتی که یک سوی این دوگانگی هم دین باشد. اما این تفاوت نظر مهم نیست، اگر دوگانگی مورد نظر شما در قانون اساسی انعکاس یافته است، پس به جای مناقشه درباره حاکمیت دوگانه و یگانه- هنوز هم معنای عینی دوگانگی را در زمینه سیاست توضیح نده‌اید یا حداقل من نفهمیده‌ام- بهتر است درباره حاکمیت قانون سخن بگویم که مفهومی روشن است؛ اگر شما قدمت هر نظریه را قرینه‌ای بر دقت آن بدانید، در این صورت قطعاً این مفهوم به مراتب قدیمی‌تر از مفهوم حاکمیت دوگانه است اما جنابعالی بنده را از فرط توغل در امور حقوقی، لگالیست مفرط دانسته‌اید؛ چرا سعی نکنیم به جای اطلاق عناوینی که به نظرمان بار منفی دارد و از پیش محکوم و مردود تلقی شده است، دلایل خود را در نفی عقیده‌ای

ابراز داریم و قضاوت را به عهده خواننده بگذاریم؟ بله، من به مسائل حقوقی و جامعه‌شناسی حقوق علاقه دارم و به بسیاری از وجوه سیاست هم از همین منظر نگاه می‌کنم و این نکته را در رویکرد تحلیلی خود بسیار مثبت می‌دانم و گمان نمی‌کنم بتوان با اطلاق عنوان لگالیسم آن را از پیش رد شده خطاب کرد. در این مورد توضیح می‌دهم؛ هر قانونی، بویژه قوانین اساسی تا حدی (تأکید می‌کنم تا حدی) قابل تفسیر است می‌توان قانون اساسی را برحسب موقعیت و توازن نیروهای اجتماعی، به یکی از جهات مورد نظر این نیروها تفسیر کرد اما این تفسیر از منظر عرف حقوقی محدودیت دارد، مثل فقر که آن را تا حدی می‌توان مترکم کرد یا کشید و کشیدن بیش از حد موجب شکستگی و پارگی آن می‌شود. لگالیسم به معنای اصالت دادن صرف به حقوق است که جامعه‌شناسی حقوقی با آن قرباتی ندارد اما بویژه مفرط به حقوق همان آنارشسیسم است که این نیز مورد پذیرش نیست. با این توضیح من و با هر تفسیری که منطقی (از دید عرف حقوقدانان) از قانون اساسی بشود و منظور شما را برآورده کند، مخالفت اصولی ندارم، اما اگر حاکمیت دوگانه مورد نظر شما به خروج از این دایره منجر شود چون نفی قانون و حاکمیت آن است، در این صورت به دلایل متعدد با آن مخالفم. دلیل اول این که در اجرای عمل خلاف قانون، طرف مقابل دست بالا را دارد و دلیل دیگر هم این که پیروزی و موفقیت بر این مبنای به نوبه خود نمی‌تواند زمینه اصلاحات را فراهم کند؛ و بالاخره این که اگر قانون را نادیده بگیریم، هیچ پایه محکمی برای ورود، بقا و حتی خروج از حاکمیت باقی نمی‌ماند. مثال‌های پایانی شما هم که جمع اضرار را در زمین ممکن دانسته‌اید و نمونه آن را رژیم کمونیستی کره شمالی، یا انواع روسای جمهور مادام‌العمر دانسته‌اید، نیازی به بحث و مجادله ندارد، چرا که این تضادهای واقعی نیستند، همان لفظ‌نگاری دال و مدلول است که شما از آن نالیده‌اید، گرچه منطقی نباید به آن تمکین می‌کردید و مجبور نیستیم جمهوری مادام‌العمر را جمهوری بنامیم. پاراگراف آخر این بند را هم چون خلاصه است، چندان نفهمیدم. به همین دلیل از ورود به آن پرهیز می‌کنم.

۶. در خصوص این بند نامه شما، عرض می‌کنم که من قصد وارد شدن به قرن بیست و یکم را ندارم و با شما هم موافقم که ما در بسیاری از امور از قرن ۱۸ اروپا فراتر نرفته‌ایم، و تأکید هم می‌کنم و قبلاً هم نوشته‌ام اگر یک عکس ماهواره‌ای که

تمام واقیبت ایران را نشان بدهد، در ابتدای قرن اخیر از ایران می‌گرفتیم و آن را با عکس مشابه امروز مقایسه می‌کردیم، قطعاً مشاهده می‌شد که هیچ شباهتی میان این دو عکس نیست، مگر در خصوص وضعیت و ساخت قدرت. اما چنین شباهتی موجب نادیده گرفتن تفاوت‌های عظیم موجود نمی‌شود. تفاوت‌هایی که در اتخاذ راهبردی برای اصلاح ساخت سیاسی بسیار مهم‌اند. مثل ثابت ماندن هدفی که وسایل و شیوه‌های دسترسی به آن به کلی دگرگون شده است، بنابراین چگونگی نیل به این هدف که همان راهبرد باشد، متناسب با تحول در وسایل رسیدن به هدفه تغییر می‌کند.

جناب حجاریان! ذهن من قادر به فهم این مطلب نیست که چگونه می‌توان برای ۱۰۰ یا ۶۰ سال پیش راهبردی را جهت اصلاح ساخت سیاسی پیشنهاد کرد که برای امروز هم صادق باشد؟ چنین کاری فقط در یک صورت ممکن است و آن این که راهبرد مذکور آن قدر کلی و کلان باشد که متناسب با وجوه تشابه جامعه امروز و صدسال پیش ارائه شود. در این صورت معلوم نیست چنین راهبرد کلی‌ای در مرحله عمل چه گرهی را از مشکل کنشگر سیاسی باز می‌کند.

۷. بنده ربط مثال‌های ارائه شده از واقعه رژی یا ۳۰ تیر و جایگزینی دولت مرحوم بازرگان به جای بختیار را هم با مسأله حاکمیت دوگانه نمی‌فهمم. گویی هر اتفاقی در تاریخ ایران رخ داده، مصداق بارز این نظریه است، اما بعداً هم معلوم نمی‌شود که چه خطایی و انحرافی صورت گرفته که مشکل ساخت سیاسی در ایران همچنان حل نشده باقی مانده است. ظاهراً باید به طور مشخص از مبانی لغزان این نظریه گذشت و فارغ از آن به مؤلفه‌ها و تاکتیک‌هایش پرداخت و با نقد گذشته از منظر این نظریه، ارزیابی بهتری از آن ارائه کرد. مثال‌های ارائه شده از جانب جنابعالی می‌تواند از سوی مدافعان نظریات دیگر هم به عنوان مصدق دیدگاه خودشان ارائه شود، به این معنا که وقایعی مثل ۳۰ تیر و جایگزینی بازرگان را مصداق حاکمیت یگانه بدانند که اتفاقاً این ادعا بیشتر مقرون به صحت است. درباره انتساب رأی‌گیری به عنوان شاخص ناب برای تبیین حاکمیت دوگانه از جانب من به شما، چون آن را مردود دانسته‌اید، بنابراین استدلال‌های قبلی من را هم در این زمینه کان لم یکن تلقی کنید. اما آن استدلال یک نکته داشت که کماکان به قوت خود باقی است، به این معنا که وقتی آرای افراد تا این حد شناور و سیال است

چگونه می‌توان دوگانگی را در سطح حاکمیت، کارکردی و تثبیت کرد؟

۸. در این قسمت فرموده‌اید که من تمایلی به کش دادن بحث ندارم، ایضاً در مورد بند ۹. اما وقتی به متن نوشته‌ام مراجعه کردم، ظاهراً مقصود شما بند ۸ و ۹ پاسخ است که در مورد بند ۹ توافق مضمونی کردیم و مختومه شد، درباره بند ۸ (اگر منظور شما همان است) هم مخذوری نمی‌بینم. ۱۰. فکر می‌کنم درباره این بند از پاسخ شما باید توضیح بیشتری داد تا انتسابات غیر واقعی صورت نگیرد.

الف) نوشته‌اید که من متغیرها را عالم‌یا عاملاً به یک سبب و آن هم نفت کاهش داده‌ام و قطعاً به جبرگرایی خواهیم رسید و باید انحلال طلبی پیشه کنم یا به امید غیبی بنشینم یا هر کار دیگری به جز تغییر شرایط انجام دهم.

جناب حجاریان! تا آن‌جا که به یاد دارم، هیچ‌گاه متغیرها را به یک سبب کاهش نداده‌ام و نمی‌دهم. حداقل بخشی از متغیرهای مهم را باید در هر راهبردی مدنظر قرار داد، اما قضیه نفت ۴۰-۵۰ دلاری فرق می‌کند، نفت نقش متغیر بازدارنده و تخریب‌گر را عهده‌دار است و هنگامی که سهم آن از حدی معین (حدود ۱۰ درصد) در تولید ناخالص داخلی بیشتر می‌شود، نقش مخرب آن نیز به تناسب بیشتر می‌شود. این که جنابعالی متغیری به این اهمیت را از اقتصاد سیاسی حذف می‌کنید و عملاً هیچ جایگاهی برای آن منظور نمی‌دارید، حتماً دلالی دارد، اما بنده برای این ادعای خودم در مقاله «سرنوشت محتوم» اعداد و ارقام ارائه کرده‌ام (جنابعالی هم لطف کرده و آن را مطالعه نموده‌اید) و رابطه مشخص میان شکست اصلاحات (و حتی قبل از وقوع آن) با درآمدهای نفتی را بیان کرده‌ام و معتقدم تا وقتی درآمدهای نفتی در این سطح بالا قرار دارد، بیش و پیش از هر چیز باید موضع و سیاست خود را نسبت به این مسأله روشن کنیم. تأثیر درآمدهای نفت در این حد بالا، مثل زلزله‌ای که هر آن ممکن است به وقوع بپیوندد، سیاست‌ها و اقدامات شهرسازی را دچار اختلال کند. هر نوع سیاست شهرسازی باید مبتنی بر در نظر گرفتن این زلزله باشد؛ و به چنین امری نمی‌گویند تک‌سببی. اما بر فرض هم که آن را تک‌سببی بدانید، اشکالی ندارد در این صورت بهتر است بفرمایید چرا این عامل مهم نیست و چه عوامل دیگری اهمیت دارند، طبعاً هم من و هم دیگر خوانندگان از آن استفاده خواهیم کرد. اما وقتی حتی به یک عامل

هم اشاره نمی‌شود، طبعاً نباید انتظار داشت با اطلاق عنوان و برجسب تک‌سببی به عقیده‌ای، آن عقیده از میدان خارج شود.

اما جمله بعدی شما بسیار جالب است و هرچه فکر کردم، نتوانستم بفهمم چگونه می‌توان نتیجه گرفت که اگر برای نفت ۵۰ دلاری نقشی تعیین‌کننده قائل شدم، لزوماً جبرگرا هستم و انحلال طلبی پیشه خواهم کرد و به امید امداد غیبی خواهم نشست و هر کار دیگری به جز تلاش برای تغییر شرایط انجام خواهم داد. نکته مهم آن است که این گزاره‌ها را به صورت قطعی هم بیان کرده‌اید.

از آخرین گزاره شما شروع می‌کنم. تلاش برای تغییر شرایط تا وقتی که مبتنی بر شناخت علمی و قابل دفاع نباشد، نه تنها مطلوب نیست، بلکه به نظر من مذموم هم هست، چون به سرعت به بن بست می‌رسد و آثار روانی منفی برجای می‌گذارد، همچنان که عملکرد چهار سال دوم اصلاحات چنین بود و نتایج آن امروز اظهر من الشمس است. اما چه ربطی است میان جبرگرایی و انحلال طلبی و امید به امداد غیبی، با قضیه اهمیت دادن به نقش نفت؟ اتفاقاً از نظر من اولین اقدامی که جریان اصلاحی باید انجام دهد، چگونگی استخلاص از این متغیر مخرب و ویرانگر است و برای آن که به جبرگرایی عملی و انحلال طلبی دچار نشود، باید خود را از شر این متغیر خلاص کند؛ این همان پیشنهادی است که دوستان اصلاح طلب تا کنون حاضر به پذیرش کامل آن نشده‌اند (آینده را نمی‌دانم). پیشنهاد بنده خیلی روشن است، دوستان باید برای تغییر شرایط آستین‌ها را بالا بزنند و برای اولین گام این مانع و صخره بزرگ را از سر راه بردارند تا در ادامه راه که چالش‌های فراوانی هم پیش رو خواهند داشت، بتوانند با آسودگی خاطر از ورود مجدد این متغیر به معادلات قدرت قدم بردارند. این پیشنهاد نیز توزیع مستقیم پول نفت میان مردم است. کجای این سیاست، جبرگرایی یا انحلال طلبی است؟ ممکن است این دیدگاه غلط باشد، اما جبرگرا و انحلال طلب نیست.

آقای حجاریان! بهتر است روشن بگوییم، من دیگر حاضر نیستم برای حضور عده‌ای در قدرت کار کنم که بخواهند درآمدهای نفتی را مثل دیگران در دست خود داشته باشند و صرفاً عهده دار توزیع رانت شوند و سر مردم و دموکراسی و حاکمیت قانون در این میان بی‌کلاه بماند و طبیعی است وقتی این درآمدها پرنرنگ‌تر شد، کسان دیگری هستند که علاقه بیشتری به کسب این درآمدها داشته باشند و آن‌ها را از میدان حذف کنند. ظاهراً

بی‌توجهی به این متغیر مهم بود که سرنوشت اصلاحات را به این جا رساند (البته فقط یک عامل آن افزایش درآمدهای نفتی بود. این را متذکر شدم تا به تک‌سببی دیدن متهم نشوم) و این چیزی است که آن را در سال ۱۳۷۹ دقیقاً پیش‌بینی کردم و دوستان مشارکت به طور کامل در جریان هستند. من نمی‌دانم برای بیان یک نظر واقع‌گرایانه باید چه گفت تا صحت و اعتبار آن مورد تأیید قرار گیرد؟ با این توضیحات اگر شما هم قانع شدید که مسأله نفت مهم است که مهم هم هست، باید آستین‌ها را برای حل این مشکل بالا زد که قطعاً مورد استقبال مردم هم قرار می‌گیرد. اتفاقاً تئوری حاکمیت دوگانه خود را هم (هرچه که باشد) با این مقدمه بهتر می‌توانید پیگیری کنید، زیرا همان طور که گفتم، تثبیت دوگانگی در ساخت قدرت مستلزم ثبات نسبی در ساخت دوگانه جامعه است، اما درآمدهای نفتی که نزد دولت باشد به تخریب این ثبات و توازن می‌انجامد، پس بهتر است آن را در اختیار ملت قرار دهید تا این توازن باقی بماند. گرچه با اطمینان به شما خواهم گفت که در آن صورت کل ساخت اجتماعی چنان از دوگانگی مورد نظر دور می‌شود که کمابیش به سمت یگانگی حرکت می‌کند و همین نکته موجب بلا موضوع شدن تمامی این بحث‌ها خواهد شد.

پس ملاحظه می‌فرمایید مسأله نه جبرگرایی، نه انحلال طلبی و نه امداد غیبی است. البته کاهش قیمت نفت که در اختیار ما نیست، به نفع اصلاحات است، اما ظاهراً امداد غیبی که موجب افزایش قیمت آن شده، به نفع مخالفان اصلاحات بوده است و ما را از این تمد کلاهی نیست.

ب) فرموده‌اید که به گمان شما استراتژی خروج از حاکمیت با چنین مقدماتی و با تک‌سببی کردن ساخت سیاسی در ایران پردازش شده است. عرض کنم که این گمان بنا به توضیحات زیر صحیح نیست. مسأله نفت از وقتی که قیمت آن رو به تزیاید گذاشت (۱۳۷۹)، مطرح شد، البته قبلاً در این خصوص در بیانیه کنگره مشارکت به صورت تفصیلی در شناخت ساخت سیاسی توضیح داده شده است، اما چون این درآمدها در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ پایین بود، خطر چندانی نداشت، ولی با افزایش آن از نیمه دوم سال ۱۳۷۸ و سپس ۱۳۷۹، خطر آن بزرگ‌تر شد و به همین دلیل هم در آن هنگام به دلایل سیاسی با تشکیل صندوق ذخیره ارزی مخالفت کردم و فکر می‌کنم واقعیت موجود صحت این پیش‌بینی و تحلیل را ثابت کرده است. اما خروج از حاکمیت که از ابتدای دوم خرداد مطرح

بود، بنایه شواهد موجود و دوستان مشترکی که داریم، روشن است؛ من مخالف درگیری و خشونت بودم و حتی نظریه ایستادگی تا اخراج شما را هم قبول نداشتم (که توضیح می‌دهم) و همیشه می‌گفتم تنها راه مؤثر در صورت ممانعت جدی از پیشرفت اصلاحات، خروج از حاکمیت است. اما چرا در اوایل چنین نظری مطرح نمی‌شد، به دلیل آن بود که موضوعیتی نداشت، اصلاحات در حال پیش روی بود و طرح آن امری بیهوده می‌نمود، زیرا سؤالی در این مورد مطرح نبود که این نظر پاسخی به آن باشد. این مسأله سال ۱۳۷۹ (متأسفانه آن موقع جناب‌عالی در بیمارستان و سپس تحت درمان بودید و امکان مشارکت شما در این مباحث فراهم نبود) شروع شد و من برحسب عادت، دیدگاهم را دو یا سه بار و از زوایای مختلف به جلسه مشترک دفتر سیاسی مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب ارائه کردم و اسناد آن هم موجود است. در آن جا هم گفته نشد که خوب، همین حالا خارج شویم، چون سال بعد هم در انتخابات شرکت کردیم (و جهت اطلاع شما و صرفاً برای نقض استنتاج‌های مذکور در متن نامه، من مخالف حضور آقای خاتمی در دور دوم بودم، اما بنا به گزارش ستاد انتخابات، فعال‌ترین عضو در تبلیغات انتخاباتی بودم) در آن جا مسأله این بود که باید برای پیش‌برد اصلاحات حداکثر کوشش را انجام داد و تمامی راه‌های مشروع و مقبول را انتخاب کرد و در برابر تخلفات طرف مقابل ایستاد، اما اگر این امور چاره کار نشد و طرف از حدود معینی که تعیین خواهد شد، تجاوز کرد، تنها راه بیرون آمدن از ساختار قدرت است. این نوشته‌ها تحت عنوان "تحلیل وضع موجود و راهبردهای مطلوب" و "اینده اصلاحات" و یک مورد دیگر که فعلاً در دسترس نیست، ارائه شده بود و ربطی هم به نفت نداشت (در بند بعدی هم مجدداً به این مسأله خواهم پرداخت).

ج) مرقوم فرموده‌اید که مرا با آن بجه محله پر شر و شور می‌دید که در اوج قدرت شاه بر این باور بود که از همین خاک، باید جهان دیگری ساخت، بسیار متفاوت می‌بینید. عرض می‌کنم قطعاً این تفاوت وجود دارد و قرار نیست که همان بجه محله پر شر و شور باشم، اصولاً آن شر و شور واکنشی به نظام استبدادی بود. مطمئن هستم اگر امروز هم فضا بسته شود، آن شر و شور مجدداً بازسازی خواهد شد، البته نه در من بلکه در جوانان. به هر حال باید فرقی میان امروز و سی و پنج سال قبل من باشد و این فرق مبارک و میمونی است. اما با این حال آن شر و شور به نحو دیگری وجود دارد، چرا

که اگر نبود، زحمت این نوشتن‌ها را به خود نمی‌دادم، همچنان که آن شر و شور نزد جناب‌عالی همچنان منبع زنده و جوشانی است، چون با آن وضع جسمانی همین قدر پیگیری مطالب هم حکایت از آن شر و شور دارد. اما ساختن جهان دیگر را بهتر است کمی تا قسمتی درز بگیریم. چون می‌ترسم چیز دیگری از آن درآید که نه خدا را خوش آید و نه بندگان خدا را. البته معتمد جناب‌عالی هم جهان دیگر ساختن را کمابیش کنار گذاشته‌اید، و گر نه چگونه ممکن است برای فرستادن چهار نفر به شورای شهر تهران که در ساخت قدرت نه سر پیازند و نه ته پیاز، تا این حد فعال بود؟

۱۱. قسمت اول این بند شما را حضوری پاسخ خواهم داد. درباره مطالب جلسات اصلاحات در برابر اصلاحات هم پیشنهاد می‌کنم دوستان "آیین" مطلب آن را به صورت تایپ شده در اختیار قرار دهند تا در سایت گذاشته شود. من فعلاً چنین امکانی ندارم - تا معلوم شود نظر خروج از حاکمیت مقرون به واقعیت بود یا نظر جناب‌عالی مبنی بر اخراج از حاکمیت. اما مهم‌ترین فراز مطلب شما علیه خروج از حاکمیت، برابر دانستن آن با ترک سنگر (که در جنگ گناه بزرگی به شمار می‌رود) است و این که مردم چنین افرادی را نخواهند بخشید؛ این مورد را باید به نحو مناسبی شکافت.

الف) استدلال شما در خصوص ترک سنگر صحیح نیست، زیرا به اعتقاد من وقتی باید از حاکمیت خارج شد که طرف مقابل از سنگر گذشته و پشت سنگر قرار دارد و آنچه که شما سنگر می‌نامید، دیگر سنگر نیست. این از همان لغزندگی کلماتی است که از آن به حق می‌نالید، من هیچ‌گاه موافق ترک سنگر نبوده‌ام و نیستیم، اما وقتی در جبهه دوستان هیچ خط مقدمی وجود ندارد و طرف مقابل وارد شهر شده، شما هنوز دوستان را به حفظ سنگرهای بیرون شهر می‌خوانید!! آن جا دیگر سنگر نیست، بلکه فقط مامن و پناهگاه است.

ب) جناب‌عالی در برابر خروج از حاکمیت، پیشنهاد مقاومت تا اخراج از حاکمیت را مطرح کردید. گرچه من مخالف مقاومتی بودم که به اخراج منجر شود و این ایده را قبول ندارم، اما در آن جلسه گفتم که با شما موافقم، مشروط بر این که انجام چنین اقدامی تضمین شود، نه این که وضع موجود به امید مقاومت و اخراج ادامه یابد. شما هم به عنوان کسی که طرفدار این دیدگاه بود، باید توضیح دهید چرا این مقاومت انجام نشد. اجازه بدهید صریح حرف بزنم. شما طرفدار یک گام رادیکال یعنی مقاومت تا اخراج بودید، اما در عمل این دیدگاه برای کنار زدن خروج

از حاکمیت و ادامه وضع موجود مفید بود، چون کسانی مقاومت تا اخراج را پیش می‌گیرند که به طریق اولی برای خروج از حاکمیت صد برابر آملگی داشته باشند، اما وقتی که آقایان علیه خروج از حاکمیت سخنرانی کردند و آن را رد نمودند، باید می‌دانستید که از مقاومت خبری نیست و به همین دلیل است که در ادامه وضع تا رسیدن به نقطه حاضر برحسب نظر شما عمل شده است، یا حداقل با روند آن مخالف نبوده‌اید. اگر شما طرفدار مقاومت و ایستادگی تا اخراج بودید، وقتی متوجه شدید چنین سیاستی عملی نمی‌شود، چرا از خروج حمایت نکردید و به وضع موجود تمکین کردید؟ جناب آقای حجاریان، گرچه شما به لحاظ جسمی در وضعی نبودید و نیستید که فعالیت زیادی داشته باشید، اما من معتقدم که می‌توانستید مانع ادامه راه شوید، یا اگر هم نمی‌توانستید، لازم بود راه خود را جدا می‌کردید. شما که طرفدار ایستادگی تا اخراج بودید، باید در مقطعی نسبت به ادامه وضع مذکور موضع‌گیری و مهم‌تر از آن اقدام می‌کردید. شما "سیاست‌ورزی" را قطعاً شکست خورده می‌دانید، اما در عمل همراهی شما با این دیدگاه تا امروز هم ادامه داشته است. البته این حق شماست که چنین راهی را برگزینید، اما نمی‌توان از یک سو آن را مرده خطاب کرد و از سوی دیگر حامی عملی آن بود. از نظر ناظر بی‌طرف این تناقض در عمل و نظر به اصیل بودن عمل شما در برابر نظرتان رفع نقض خواهد شد.

ج) فرموده‌اید که مردم ترک سنگر را نمی‌بخشند. البته من احتمالاً درباره اهمیت دادن به افشار اجتماعی قدری با شما تفاوت دیدگاه دارم. از نظر من نظر نخبگان اهمیت بیشتری دارد و سرریز این نظر به میان توده مردم برایم اعتبار دارد. از این رو با شما موافق نیستم که ترک آنچه شما سنگر می‌نامید، از سوی مردم نابخشودنی بود. سهل است که استقبال هم می‌کردند، هنگامی که می‌فهمیدند راهی دیگر باقی نمانده است، چرا؟

یک دلیل خیلی روشن، بزرگ‌ترین آقای خاتمی از وزارت ارشاد بود. وقتی ایشان استعفا داد، معلوم بود که چه افرادی جایگزین او خواهند شد. دیری نپایید که سیاه‌ترین دوره ارشاد را شاهد شدیم، اما هیچ‌کس (بویژه اهل فرهنگ که دستشان زیر ساطور ارشاد بود) از کار آقای خاتمی گلایه نکردند و پرشکوه‌ترین مراسم بدرقه را در تالار وحدت برگزار نمودند. اتفاقاً همان استعفا مبنای ورود مجدد و باشکوه دوم خرداد شد. اتفاقاً در آن جلسه جناب دکتر شهیدی در منزلت آقای خاتمی که ربط وثیقی هم به استعفایش داشته

از کسی نقل کرد که بیهوده سخن به این درازی نبود، چون آن جلسه بهترین سخن در دفاع از آن اقدام بود. جلسه‌ای که دیگر هیچ‌گاه تکرار نشد، بویژه زمانی که در پایان ۸ سال ریاست جمهوری برای آقای خاتمی جلسه خداحافظی ترتیب دادند. شما در آن جلسه اول با رغبت شرکت کردید و در این جلسه... دلیل دیگر این که نیروهای چپ اسلامی هم پس از انتخابات چهارم، چنین مشی‌ای را اتخاذ کردند و این نیز مبنای بازگشت موثرتر و مفیدتر آنان به صحنه در سال ۱۳۷۶ گشت و هیچ‌کس هم آنان را محکوم نکرد. دلیل دیگر این که وقتی آقای خاتمی به صورت تلویحی بحث کناره‌گیری را مطرح کرد، با استقبال بسیار مواجه شد و هیچ‌گاه هم بحث نبخشیدن مطرح نبود. از همه مهم‌تر این که آیا مانند آقایان در آنچه شما آن را سنگر می‌نامید، موجب رضایت خاطر مردم از آنان شده است؟! پاسخ منفی است و مردم آنان را به دلیل همین مسأله نبخشیدند و نخواهند بخشید. ولی مهم‌تر از مردم، نخبگان هستند که بیش از همه، دوستان در سنگر را محکوم می‌کنند. این که مردم توقع دارند افراد در سنگر مبارزه کنند حرف درستی است، من هم با شما موافقم، اما مسأله این است که این کار را نکردند و مخالفت شما با ترک سنگری که به ملهن تغییر ماهیت داده طبعاً به معنای دفاع از وضعی است که از سال ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۴ و سپس تاکنون رخ داده است. شاید شما بفرمایید که باید مقاومت می‌کردند و نکردند، بله می‌پذیرم، اما نقش و مسئولیت شما چه می‌شود، چرا راه خود را جدا نکردید و تا پایان با آن‌ها همراهی نمودید، چرا در میانه راه به خروج از حاکمیت رضایت ندادید؟ فرض کنیم مردم خروج از حاکمیت را عقب‌نشینی بدانند (که اصولاً نیست)، آیا این بهتر است یا جنگ بی‌سرانجام؟ جنگ تا پایان و تخریب همه چیز؟! اتفاقی که عملاً رخ داد. به نظر من به شمال رفتن و در پارک تخمه شکستن، بهتر است از کارهایی که به نام اصلاحات شد و یا بهتر است بگوییم کارهایی که نشد، زیرا کسی که می‌رود شمال و در پارک تخمه می‌شکند، ادعایی بیش از این ندارد و از موضع یک مصلح تمام عیار هر روز در مدح شمال رفتن و تخمه شکستن صفحات روزنامه‌ها را سیاه نمی‌کند و شما می‌دانید که چه کسانی چنین می‌کنند.

د) فرموده‌اید این که چرا عده‌ای بوروکراتیزه یا مرعوب شدند و درونمایه‌های مقاومتشان ته کشید، به نظریه من ربطی ندارد. بلکه درست است این‌ها ربطی به نظریه شما ندارد، اما نظریه شما باید

ربطی به آن‌ها داشته باشد، شما که نظریه خود را در مثل افلاطونی بیان نمی‌کنید؟ کسی هم نهضت ملی شدن صنعت نفت را به خاطر فرد یا افرادی زیر سؤال نمی‌برد، همچنان که دوم خرداد را هم به این دلایل زیر سؤال نمی‌برد؛ بلکه نظریه شما باید ویژگی‌هایی داشته باشد که در بند بعد به آن می‌پردازم. اما در این‌جا باید به این نکته مهم جنابعالی اشاره کنم که در خصوص کنایه من از شرکت شما در انتخابات شوراها فرموده‌اید: "لا بد باید منتظر می‌ماندم که شما سوت پایان تعطیلات را می‌کشیدید تا من دوباره دست به کار شوم." جناب حجاریان! من هیچ‌گاه جسارت این را در خود نمی‌بینم که برای شما سوت پایان تعطیلات بکشم. وقتی اجازه نمی‌دهم کسی برای من سوت پایان تعطیلات بکشد، قطعاً برای دیگران هم چنین نخواهم کرد، آن هم عزیزی چون شما. اصولاً آن موقمی که همه دوستان در حال سوت زدن بودند و حتی سوت یدکی هم داشتند، من فاقد سوت بودم، حتی برای دانشجویان هم سوت پایان تعطیلات نمی‌کشیدم و اصولاً هیچ‌گاه پادم نمی‌آید که در تعطیلات بوده باشم تا بخوام سوت پایان آن را بکشم. اما وقتی شما با نظریه حاکمیت دوگانه و مقاومت تا اخراج، پای صندوق چنین انتخاباتی وارد می‌شوید، حتماً باید این حق را هم به دیگران بدهید که بدانند ربط این اقدام که در ادامه سیاست‌ورزی یا همان دیدگاه مرده است، با نظریه حاکمیت دوگانه و مقاومت تا اخراج شما چیست؟ هیچ‌کس نمی‌تواند از لحاظ نظری همیشه در چپ‌ترین موضع باشد، به طوری که خروج از حاکمیت را انفعال و... بدانند، اما به لحاظ عمل

من هیچ‌گاه موافق ترک سنگر نبوده‌ام و نیستم، اما وقتی در جبهه دوستان هیچ خط مقدمی وجود ندارد و طرف مقابل وارد شهر شده، شما هنوز دوستان را به حفظ سنگرهای بیرون شهر می‌خوانید!! آن‌جا دیگر سنگر نیست، بلکه فقط مامن و پناهگاه است

سیاسی، با محافظه کارانه ترین رفتارها همگام باشد. البته من به این اقدام اعتراضی ندارم و برای همه دوستانی که در انتخابات شرکت کردند و زحمت کشیدند، احترام قائل هستم و این را قبلاً هم گفته‌ام، اما این حد از عدم تطابق میان نظر و عمل قابل فهم نیست، بویژه در مورد شما که می‌دانم هیچ عملی را بدون مبنای نظری خود انجام نمی‌دهید. در نتیجه به من حق بدهید که این تناقض را این چنین رفع کنم که مصداق آن نظریات (حاکمیت دوگانه و ایستادگی تا اخراج) همین سطح از شرکت در انتخابات شوراهاست. ۱۲. شاه‌بیت پاسخ شما، در بند دوازدهم است. اگر بی‌احترامی تلقی نمی‌شود، بهتر بود همه بندها را کنار می‌گذاشتم و تنها به آن می‌پرداختم. فرموده‌اید که: "دوست عزیز! اصرار دارید که من درباره تاکتیک‌ها هم کم‌ابیش صحبت کنم، اما من ترجیح می‌دهم موضوع مسکوت باقی بماند، چون بین من و شما بحث‌های مبنایی تری وجود دارد که تا آن‌ها حل نشود، نمی‌توان به مباحث پایین دستی پرداخت..."

از پاسخ شما نتیجه می‌گیریم که اصولاً این تاکتیک‌ها تا کنون مطرح نشده (گرچه استراتژی آن هم غیر متعین است، حداقل از نظر من)، در این صورت باید پرسید چرا تاکنون تاکتیک‌های راهبردی را که حداقل از ده سال بلکه ۲۰ سال پیش به آن اعتقاد داشته‌اید، مسکوت گذاشته‌اید؟ اصولاً چه ربطی میان بیان این تاکتیک‌ها و مجاب کردن من وجود دارد؟ مگر قرار است من راهبرد شما را بپذیرم تا اجرا شود؟ شما به عنوان یک سیاستمدار راهبردی، وظیفه داشته‌اید که تاکنون این تاکتیک‌ها را در همه جا و در حزب مشارکت و نزد دیگران تبیین و تشریح کنید. فکر می‌کنم درباره هدف این نامه‌نگاری‌ها باید قدری واقع‌گرا باشیم. اگر درصدد تغییر ذهنیت یا قانع نمودن یکدیگر هستیم، به چند دلیل راه صوابی را پیش نگرفته‌ایم.

اول این که افتاع من و شما از طریق نامه‌نگاری حاصل نمی‌شود، می‌توانیم هنگامی که یکدیگر را می‌بینیم، در این زمینه‌ها صحبت کنیم، دوم این که بعید می‌دانم حتی از این طریق هم قانع شویم، به این دلیل که پس‌زمینه مطالعاتی و تجربی ما تا حدی با هم متفاوت است، به عنوان نمونه، همان تفاوت درباره قانون و یا نقش اقتصاد سیاسی که فکر نمی‌کنم با این صحبت‌ها قابل حل باشد بویژه آن که دلایل ما برای دفاع از عقیده خود بیش از آن است که در یک مطلب چند صفحه‌ای

گنجانده شود. به علاوه برخی مواقع به تکافوی ادله می‌رسیم و راه برای نتیجه‌گیری فردی بسته می‌شود. مشکل دیگری که قاعداً به من مربوط است، انجماد فکری و ناتوانی در پذیرش عقیده جدید است. بنابراین شاید بپرسید چرا این بحث راه افتاده است؟ پاسخ این است که به نظر من، تغییر ذهنیت‌های سیاسی و اجتماعی لزوماً در مباحث انتزاعی شکل نمی‌گیرد، بلکه در جریان چالش فکری علنی در سطح جامعه است که این تغییر رخ می‌دهد، به همین دلیل هر کسی که به آرای خود اعتقاد دارد، باید آن را در محک تجربه جمعی و نقد عام قرار دهد، این جاست که ناظران این نقد که تعدادشان هم بسیار هستند، به مرور نسبت به آن‌ها قضاوت می‌کنند، آن‌گاه از این طریق آرای قوی‌تر از این طریق ترویج و پذیرفته می‌شود و این بزرگ‌ترین خدمتی است که من و شما می‌توانیم از زاویه رواج اندیشه صحیح سیاسی به جامعه خود بنماییم. حتی اگر عقاید من کاملاً غلط و بیهوده باشد، در تقابل با افکار شماست که خوانندگان به غلط و بیهوده بودن آن‌ها و درست بودن آرای شما رهنمون می‌شوند و این خدمتی است که من می‌توانم انجام دهم. با این مقدمه قصد دارم بگویم نظر من روشن است. من طرفدار مشی اصلاحات در قالب همان ۱۲ ماده مطرح شده هستم که البته در شرایط کنونی به دلیل تحولات در قیمت نفت، این وجه قضیه اهمیت بیشتری یافته است. اما خارج از این ایده کلی، کل روند هشت ساله اصلاحات را از این زاویه دید نقد کرده‌ام و در تمامی موارد هم گفته‌ام که براساس دیدگاه من، چه کارهایی باید انجام می‌شد که نشد و برعکس، چه کارهایی نباید انجام می‌شد که شد. این تحلیل (سرنوشت محتوم) به طور مشخص جزئیات دیدگاه مرا نیز نشان می‌دهد. از این رو بهتر است روش بحث را عوض کنید، شاید وقتی که شما عقیده و نظر خود را توضیح دادید، مشکل حل شود و مصداق "عنب و انگور" صدق کند. برای این منظور لازم نیست من گزاره‌های اولیه شما را نقض کنم (گرچه کرده‌ام و پاسخی ندیده‌ام)، بلکه لازم است شما گزاره‌های خود را تبیین و تشریح کنید و سپس تاکتیک‌های آن را شرح دهید. برای همین پیشنهاد می‌کنم به جای تمرکز بر مورد خطاب قرار دادن من، افراد بسیاری را که به شما علاقه‌مند هستند و دل در گرو اصلاح ایران دارند، مورد خطاب قرار دهید، همه می‌دانند که شما وقتی هم که مشکل جسمانی نداشتید، نه در پی جاه بودید و نه در پی

مال و منال، امروز که به دلیل بروز این ضایعه چنین آمالی هم برای شما از جانب کسی متصور نیست، اما افراد دیگر از جمله من به راحتی می‌توانند در تیررس این اتهام قرار گیرند، از این رو تأثیر سخنان شما بیشتر است، ضمن این که عمق آن نیز به دلایل توانایی فکری‌تان قطعاً بیشتر خواهد بود. من هم مثل هر ایرانی دیگر از یک سو علاقه‌مند به بهبود وضع کشور خود هستم و از سوی دیگر به سیاست و مباحث شما علاقه دارم و درخواست می‌کنم برای یک بار هم که شده دیدگاه خود را برحسب عناوین زیر یا هر طور که صلاح می‌دانید، ارائه نمایید.

- مبنای تئوریک حاکمیت دوگانه چیست؟

- مفهوم حاکمیت دوگانه چیست؟

- براساس این دیدگاه، نقدی مفصل از هشت سال اصلاحات ارائه کنید و تبیین نمایید چه کارهایی را باید انجام می‌دادند و چه کارهایی را نه؟ - در شرایط کنونی براساس این راهبرد باید چه سیاستی را در پیش گرفت؟

- نقش نفت و درآمدهای آن در راهبرد شما چگونه است؟

- و...

البته شاید مورد اول در مطالب قبلی وجود داشته باشد، در این صورت می‌توانید از دوستان یا شاگردان خود بخواهید مقالات شما را در این مورد خلاصه کنند و پس از تأیید از طرف شما آن را ارائه نمایند. من شخصاً گرچه براساس آنچه تاکنون از این نظریه فهمیده‌ام، موضع روشنی درباره آن دارم، اما حاضرم در مقام شاگردی شما این وظیفه را عهده‌دار شوم، اگرچه می‌دانم دوستان بسیاری نزد شما هستند که بهتر و با حوصله بیشتر از عهده این کار بر می‌آیند.

در این نامه سعی کردم به قریب به اتفاق موارد گفته شده در نامه جنابعالی اشاره کنم و طبعاً انتظار متقابلی هم وجود دارد، حتی اگر داشتن چنین انتظاری از شما شرط انصاف نباشد، اما چه می‌توان کرد که مجادله قلمی است و در این خصوص نمی‌توان غمض عین کرد، زیرا معتقدم اگر تمام گزاره‌های "محکومیت دوگانه" مورد توجه قرار می‌گرفته شاید برخی از پاسخ‌های داده شده تغییر می‌یافت. در پایان نه "می‌گیرم" و نه "می‌نشینم" چون وارد این بازی نمی‌شوم، فقط به زبان حافظ عرض می‌کنم:

شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد.